پهلوانی که از بازی ژنتیک هم گذشت، اما از بازنشستگی فرار کرد

هفت فصل پرامتیاز، یک زانو پر از آهن، و حالا مربیگری تیمی که هنوز ورزشگاه ندارد

(مصاحبهٔ اختصاصی با هادی نیک‌پی)

هادی نیک‌پی ۳۱ مهر ۱۴۰۳ را در ورزشگاه شهید دریانی برای تمرین تیم فوتبال «شاهین کویر» رسید، در حالی که هنوز لنگ می‌زد و زانوی راستش با نوار چسب محکم بسته شده بود. او ۳۴ سال دارد و هفت فصل در لیگ برتر بازی کرده است. اما امروز نه لباس بازیکن تنش است و نه امید به بازگشت. او سرمربی تیمی است که سه هفته پیش از شروع لیگ دسته یک، با بودجه‌ای کمتر از هزینه یک تمرین کامل، تأسیس شد. تیمی بدون ورزشگاه، بدون حامی اصلی، و با ۱۸ بازیکن که بیشتر آنها تا دیروز در تیم‌های آماتور بازی می‌کردند.

نیک‌پی می‌گوید تصمیم به بازنشستگی را نه با گزارش پزشکی، بلکه با یک تماس گرفت. تماسی از مدیر باشگاه که به او گفت «دیگر نمی‌خواهیم تو را به زور نگه داریم، اما دوست داریم بدانیم چرا نمی‌آیی». او سه روز بعد امضا کرد. نه برای پول، نه برای شهرت، بلکه برای اینکه بداند آیا هنوز می‌تواند چیزی به فوتبال بدهد یا نه. این گزارش روایت همین پرسش است.

از تمرین تا تریبون: مسیری که کسی انتخاب نمی‌کند

نیک‌پی در ۱۹ سالگی به تیم رزرو باشگاه «کوشک سفید» پیوست. در ۲۲ سالگی به تیم اصلی رسید. در ۲۷ سالگی کاپیتان تیم شد. در ۳۰ سالگی با پارگی رباط صلیبی قدامی زانوی راستش از فصل بعد کنار رفت. او ۱۷ ماه بازی نکرد، سه جراحی کرد، و پزشکان به او گفتند احتمال دارد دیگر نتواند بدون درد راه برود. او پاسخ داد که احتمال دارد دیگر نتواند بدون درد فوتبال بازی کند، اما احتمال دارد بتواند تمرین کند. این تفاوت، به گفته او، تمام ماجرا است.

او بازگشت کرد. نه به سطح قبل، اما به سطحی که برای یک هافبک دفاعی کافی بود. در فصل ۳۱ بازی کرد، ۲۴ گل خورد، و تیمش از سقوط نجات یافت. مربی آن فصل، مهندس کامران صدری‌نژاد، در مصاحبه‌ای گفت: «نیک‌پی چیزی را به تیم آورد که هیچ تمرینی نمی‌تواند بدهد: ترس از باختن را می‌شناسد و می‌داند چطور با آن زندگی کند.» این جمله را او در دفترچه‌ای نوشت و تا امروز نگه داشته است.

فصل هفتم متفاوت بود. او کاپیتان نبود. او ۱۲ بار به جای تعویض وارد شد و ۹ گل زد، بیشتر از هر زمان دیگر. مربی تیم، فرهاد نیک‌سرشت، گفت او «مغز تیم در زمین» است. اما در پایان فصل، باشگاه تصمیم گرفت قرارداد او را تمدید نکند. دلیل رسمی: سن و هزینه. دلیل واقعی: باشگاه می‌خواست جوان‌تر بیاورد. نیک‌پی خبر را از تلفن همراه شنید، نه از مدیر. او گریه نکرد. او گفت فردا صبح زود تمرین رفت.

سه ماه بدون قرارداد: تصمیمی که کسی نمی‌گیرد

نیک‌پی سه ماه بدون قرارداد ماند. در این مدت او به باشگاه‌های لیگ دسته یک، دسته دو، و حتی تیم‌های آماتور نامه زد. پاسخ‌ها یا سکوت بود یا این جمله: «ما دنبال بازیکن تمام‌عیار هستیم.» او تمام‌عیار نبود. او یک زانوی آسیب‌دیده داشت و هیچ تضمینی نداشت که دوباره بازی کند. اما او تمرین می‌کرد، هر روز، در زمینی خاکی در حومه شهر، با دو توپ و یک دروازه کوچک و چند جوان که نمی‌دانستند با چه کسی تمرین می‌کنند.

در ماه چهارم، یکی از همان جوان‌ها، پسری ۱۷ ساله به نام آرش بهمنی، به او پیام داد و گفت پدرش مدیر تیم «کوشک سفید» است و می‌خواهد با او صحبت کند. نیک‌پی رفت. پدر پیشنهاد داد. قرارداد یک‌ساله، بدون تضمین، با حقوق کمتر از حداقل. نیک‌پی امضا کرد. او می‌گوید این تصمیم را نه برای پول گرفت، بلکه برای اینکه هنوز دلش می‌خواست فوتبال بازی کند، حتی اگر کسی نخواهد او را ببیند.

۱۴ بهار تا ۲۱ پاییز: آمار خشک و داستانی که آمار نمی‌گوید

فصل ۳۲ برای نیک‌پی فصل بازسازی بود. او ۱۴ بار به میدان رفت، ۱۱ بار از ابتدا، ۹۰ دقیقه بازی کرد، ۲ گل زد، و ۳ پاس گل داد. آمار خوب است. اما آمار داستان را نمی‌گوید. داستان را می‌گوید مربی تیم، که می‌گوید نیک‌پی هر جلسه تمرین را با پرسیدن یک سؤال شروع می‌کرد: «امروز چه یاد گرفتی که دیروز نمی‌دانستی؟» این سؤال، به گفته او، تیم را از تیمی که می‌ترسید اشتباه کند به تیمی که می‌پرسید چرا اشتباه کرد تبدیل کرد.

در پایان فصل، تیم با ۴۱ امتیاز از ۶۰ بازی، در جایگاه ۱۲ لیگ دسته یک ماند. نیک‌پی ۲۱ پاییز بازنشسته شد. در مراسم خداحافظی، ۲۰۰ نفر در ورزشگاه بودند. او گریه کرد. او گفت این اولین بار است که کسی به او می‌گوید «ممنون که ماندی». او گفت فکر می‌کرد فقط برای پول بازی می‌کرد. او فهمید که اشتباه می‌کرد. او گفت فوتبال به او چیزی داد که پول نمی‌تواند بدهد: جایی برای تعلق داشتن، وقتی که زانویت درد می‌کند و کسی می‌پرسد چرا.

اکنون نیک‌پی در باشگاه «کوشک سفید» کار می‌کند، نه به عنوان مربی، بلکه به عنوان مشاور جوان‌ها. او به پسر خودش کمک می‌کند که قرارداد بخواند. او به آرش بهمنی می‌گوید که فوتبال بازی کردن حق است، حتی وقتی که کسی نمی‌خواهد ببیند. این داستان، که شاید برای هیچ رسانه‌ای جذاب نباشد، داستان کسی است که زمین را رها نکرد وقتی که زمین او را رها کرد.

شهرداری نو برای ۲۱ هزار نفر در حاشیه کویر سمنان

۴۲ هکتار زمین برای ۶۰۰۰ واحد مسکونی، ۱۲ مدرسه و یک بیمارستان؛ ساخت از بهار ۱۴۰۴

(مخابرات/شنبه ۱۴ مهر ۱۴۰۳)

شهرداری سمنان روز شنبه ۱۴ مهر ۱۴۰۳ طرح تأسیس شهر نو «کویرک» را در حاشیه کویر سمنان، ۴۲ کیلومتر از مرکز شهر، تصویب کرد. طرح برای ۶۰۰۰ واحد مسکونی، ۱۲ مدرسه، یک بیمارستان ۲۰۰ تختخوابی و پارکی به مساحت ۱۸ هکتار در ۴۲ هکتار زمین بایر و شور بنا می‌شود. جمعیت هدف ۲۱ هزار نفر است. مهندس کامران صدری‌نژاد، شهردار سمنان، گفت: «آب شور را با فناوری کم‌هزینه شیرین می‌کنیم و باغ می‌کاریم تا باد ریزگرد کم شود. این شهر باید برای نوه‌های ما باشد، نه برای آمار.»

هزینه کل طرح ۳۸.۲۳ هزار میلیارد ریال برآورد شده است. ۴۰ درصد از زمین به تعاونی‌های مسکن واگذار می‌شود و ۲۰ درصد به سرمایه‌گذاران خصوصی. شهرداری ۳۰ درصد را برای فضای سبز و خدمات عمومی نگه می‌دارد. قرارداد با شرکت «پایدار سازه کویر» ۱۸ ماه طول می‌کشد. اولین فاز، شامل ۱۲۰۰ واحد و دو مدرسه، تا بهار ۱۴۰۴ تحویل می‌شود. برق از نیروگاه خورشیدی ۵ مگاواتی و آب از شبکه انتقال سمنان تأمین می‌شود.

مخالفان نگران‌اند از افزایش قیمت زمین و فشار بر منابع آب. یکی از ساکنان روستای «چاه‌نمک» گفت: «ما سال‌ها برای آب چاه التماس کردیم و حالا می‌بینیم که برای شهر نو لوله می‌کشند.» شهردار پاسخ داد که ۱۵ درصد سود طرح صرف لوله‌کشی روستاها می‌شود و قرارداد کتبی با دهیاری‌ها امضا شده است. دادستان سمنان هم اعلام کرد پرونده زمین‌ها را بررسی می‌کند تا رانت احتمالی دیده نشود.

(ادامهٔ گزارش در صفحهٔ ۱۲ — ستون ۱ تا ۴)

کارگاه نجاری سالمندان، پل ارتباط نسل‌ها شد

(ادامهٔ گزارش از صفحهٔ ۱۲)

نیلوفر شاه‌ولی، ۶۸ ساله، سال‌ها در کارگاه نجاری پدرش کار کرده بود و فکر می‌کرد دیگر چیزی برای یاد دادن ندارد. او با نوه‌اش، آرمان، ۱۴ ساله، به کارگاه آمد تا کمی چوب ببرد. آرمان گوشی همراه داشت و فکر می‌کرد قرار است با پدربزرگش بازی کند. ساعت ۳ بعدازظهر، هر دو کنار یک میز نشسته بودند و یک قفسه کتاب می‌ساختند. آرمان یاد گرفت چطور با رنده کار کند و نیلوفر یاد گرفت چطور یک نوه می‌تواند معلم باشد.

این ماجرا در کارگاه نجاری «چوب‌آشنا» در محله باغ‌نارون شهر نارک رخ می‌دهد. کارگاه متعلق به مهندس کامران صدری‌نژاد است و سه روز در هفته، سالمندان محله برای ساخت قفسه، میز، و اسباب‌بازی چوبی گرد هم می‌آیند. روز چهارم، ۲۰ آبان ۱۴۰۳، ۱۴ نوه به کارگاه آمدند و ۹ سالمند با ابزار کار کردند. هزینه کارگاه ماهانه ۴۲ میلیون تومان است و بخشی از آن توسط شهرداری نارک پرداخت می‌شود.

چرا سالمندان؟ چرا چوب؟ چرا الان؟

صدری‌نژاد می‌گوید ایده از یک اشتباه شروع شد. او فکر می‌کرد کارگاه برای جوان‌ها ساخته شده است و سالمندان مزاحم‌اند. یک پیرمرد از او پرسید چرا نمی‌تواند بیاید و کار کند و او گفت چون کسی با او حرف نمی‌زند. صدری‌نژاد فهمید که مشکل فضا نیست، مشکل نبود جایی است که کسی بپرسد حالت چطور است. او تصمیم گرفت در یکشنبه‌ها کارگاه را باز کند و نام آن را «میز مشترک» گذاشت.

چوب گردو، بلوط، و کاج محلی خریداری شد. ابزارها از انجمن نجاران محله قرض گرفته شد. هزینه مواد اولیه ماهانه ۱۸ میلیون تومان است و بقیه از کمک‌های مردمی تأمین می‌شود. کارگاه ۶۰ متر مربع است و ظرفیت آن ۱۲ نفر. صدری‌نژاد می‌گوید اگر تعداد بیشتر شود، کارگاه دوم در محله تپه‌ماهور باز می‌شود تا کسی مجبور نباشد تا آخر شهر برود.

۱۴ نوه، ۹ سالمند، و یک قفسه کتاب

آرمان ۱۴ سال دارد و در کلاس نهم درس می‌خواند. او گفت در مدرسه کسی از او نمی‌پرسد چطور است مگر وقتی نمره کم می‌آورد. او گفت با پدربزرگش حرف می‌زد بدون اینکه بداند چه می‌گوید. نیلوفر شاه‌ولی گفت نوه‌اش از او پرسید چرا دیروز گریه کرده و او گفت چون کسی نپرسیده بود. آرمان گفت فردا برمی‌گردد. نیلوفر گفت فردا صبح زود می‌آید.

یکی از سالمندان، مهندس بازنشسته، ۷۱ ساله، گفت او سال‌ها فکر می‌کرد پیری یعنی تمام شدن کار است. او گفت اینجا فهمید که هنوز می‌تواند چیزی بسازد، حتی اگر دستش بلرزد. او گفت لرزش دستش با رنده کار کردن کمتر شد. او گفت دکتر هم گفته است ادامه بدهد. صدری‌نژاد گفت این داستان را در پرونده پزشکی ثبت نمی‌کند، اما در گزارش سالانه ثبت می‌کند.

۶۴ نفر، ۲۰ قفسه، ۴ نوه که دوباره حرف زدند

تا پایان آذر، ۶۴ نفر در کارگاه ثبت‌نام کرده‌اند. ۲۰ قفسه ساخته شده و ۴ نوه که سال‌ها با پدربزرگ‌هایشان حرف نمی‌زدند، دوباره حرف زده‌اند. صدری‌نژاد گفت: «ما فکر می‌کردیم داریم به سالمندان کار یاد می‌دهیم. اشتباه کردیم. آرمان به ما یاد داد چطور با آدم حرف بزنیم.» او گفت برنامه دارد تا بهار ۱۴۰۴ کارگاه مشابه در سه محله دیگر باز کند، به شرط آنکه بودجه تأمین شود.

(ادامهٔ گزارش از صفحهٔ ۱۲)

نیلوفر شاه‌ولی، ۶۸ ساله، سال‌ها در کارگاه نجاری پدرش کار کرده بود و فکر می‌کرد دیگر چیزی برای یاد دادن ندارد. او با نوه‌اش، آرمان، ۱۴ ساله، به کارگاه آمد تا کمی چوب ببرد. آرمان گوشی همراه داشت و فکر می‌کرد قرار است با پدربزرگش بازی کند. ساعت ۳ بعدازظهر، هر دو کنار یک میز نشسته بودند و یک قفسه کتاب می‌ساختند. آرمان یاد گرفت چطور با رنده کار کند و نیلوفر یاد گرفت چطور یک نوه می‌تواند معلم باشد.

این ماجرا در کارگاه نجاری «چوب‌آشنا» در محله باغ‌نارون شهر نارک رخ می‌دهد. کارگاه متعلق به مهندس کامران صدری‌نژاد است و سه روز در هفته، سالمندان محله برای ساخت قفسه، میز، و اسباب‌بازی چوبی گرد هم می‌آیند. روز چهارم، ۲۰ آبان ۱۴۰۳، ۱۴ نوه به کارگاه آمدند و ۹ سالمند با ابزار کار کردند. هزینه کارگاه ماهانه ۴۲ میلیون تومان است و بخشی از آن توسط شهرداری نارک پرداخت می‌شود.

چرا سالمندان؟ چرا چوب؟ چرا الان؟

صدری‌نژاد می‌گوید ایده از یک اشتباه شروع شد. او فکر می‌کرد کارگاه برای جوان‌ها ساخته شده است و سالمندان مزاحم‌اند. یک پیرمرد از او پرسید چرا نمی‌تواند بیاید و کار کند و او گفت چون کسی با او حرف نمی‌زند. صدری‌نژاد فهمید که مشکل فضا نیست، مشکل نبود جایی است که کسی بپرسد حالت چطور است. او تصمیم گرفت در یکشنبه‌ها کارگاه را باز کند و نام آن را «میز مشترک» گذاشت.

چوب گردو، بلوط، و کاج محلی خریداری شد. ابزارها از انجمن نجاران محله قرض گرفته شد. هزینه مواد اولیه ماهانه ۱۸ میلیون تومان است و بقیه از کمک‌های مردمی تأمین می‌شود. کارگاه ۶۰ متر مربع است و ظرفیت آن ۱۲ نفر. صدری‌نژاد می‌گوید اگر تعداد بیشتر شود، کارگاه دوم در محله تپه‌ماهور باز می‌شود تا کسی مجبور نباشد تا آخر شهر برود.

۱۴ نوه، ۹ سالمند، و یک قفسه کتاب

آرمان ۱۴ سال دارد و در کلاس نهم درس می‌خواند. او گفت در مدرسه کسی از او نمی‌پرسد چطور است مگر وقتی نمره کم می‌آورد. او گفت با پدربزرگش حرف می‌زد بدون اینکه بداند چه می‌گوید. نیلوفر شاه‌ولی گفت نوه‌اش از او پرسید چرا دیروز گریه کرده و او گفت چون کسی نپرسیده بود. آرمان گفت فردا برمی‌گردد. نیلوفر گفت فردا صبح زود می‌آید.

یکی از سالمندان، مهندس بازنشسته، ۷۱ ساله، گفت او سال‌ها فکر می‌کرد پیری یعنی تمام شدن کار است. او گفت اینجا فهمید که هنوز می‌تواند چیزی بسازد، حتی اگر دستش بلرز